

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده : کیومرث

۱۷ اپریل ۲۰۲۵

استعمار و معماری سلطه، بازشناسی اصول بنیادین آن

بخش سوم

پیامدهای اصل سلطه نظامی-سیاسی در ساختارهای استعماری

بازتولید نظم امپریالیستی و انقیاد طبقاتی

۱) استقرار دولت‌های نظامی-کمپرادور و حذف خودگردانی مردمی

در فرایند سلطه استعماری، آنچه شکل گرفت نه دولتهایی ملی و برخاسته از اراده توده‌ها، بلکه ساختارهای نظامی-کمپرادوری بود که در خدمت طبقه سرمایه دار جهانی و سرمایه انحصاری عمل می‌کردند. این دولت‌ها با سرکوب شوراها، نهادهای مردمی و مناسبات دموکراتیک پائین به بالا، منطق تمرکز قدرت در دست نخبگان دست‌نشانده امپریالیسم را تثبیت کردند. خودگردانی توده‌ای، که در چارچوب شوراها مردمی و اشکال سوسیالیستی مشارکت می‌توانست شکل گیرد، به سود کنترل سرمایه و نظم بورژوائی نابود شد.

۲. سرکوب سازمان‌یافته جنبش‌های مردمی و انقلابی

ارتش و نیروهای پولیسی، به عنوان بازوی قهر طبقه حاکمه وابسته، وظیفه سرکوب هر گونه جنبش ضد سرمایه‌داری، کارگری، دهقانی و عدالت‌محور را برعهده دارد. اتحادیه‌ها، شوراها و مبارزات توده‌ای در نطفه خفه می‌شوند تا مانع از بیداری آگاهی طبقاتی و خطر گسست نظم سرمایه‌داری وابسته شوند. نیروهای انقلابی با برچسب «اغتشاش‌گر» یا «تروریست» نابود می‌شوند تا انحصار قدرت در دست طبقات مسلط حفظ شود.

۳. ایجاد وابستگی سیاسی و نظامی به امپریالیسم جهانی

در دوره نواستعمار، ساختارهای وابسته‌ای شکل گرفت که اگرچه استقلال صوری سیاسی را به رسمیت می‌شناختند، اما در عمل در شبکه سلطه سرمایه جهانی گرفتار می‌شوند. قراردادهای نظامی، معاهدات امنیتی و وام‌های مشروط، بازتولید همان رابطه استعمارگر-استعمارشده در قالبی مدرن می‌شوند. طبقه حاکم محلی، کارگزار منافع شرکت‌های چندملیتی و قدرت‌های امپریالیستی باقی می‌ماند.

۴. بازتولید سرکوب درونی از طریق ارتش‌های ملی دست‌آموز

ارتش‌هایی که توسط استعمارگران سازمان یافتند، پس از خروج نیروهای اشغالگر، به ابزار سرکوب داخلی بدل می‌شوند؛ نه برای دفاع از مردم، بلکه برای حفظ نظم موجود، حفاظت از منافع طبقات دارا و سرکوب فرودستان. منطق «دشمن درونی» بر ساختار نظامی مسلط می‌شود؛ هر صدای مخالفت با وضع موجود، صدای دشمن تلقی می‌گردد.

۵. تثبیت خشونت به‌عنوان زبان سیاسی مشروع

در جوامع مستعمره و پسااستعماری، خشونت به بخش ذاتی از سازوکارهای قدرت بدل شد. دولت نه به عنوان نماینده مردم، بلکه به عنوان ماشین قهر طبقه حاکم و ضامن بقای نظم سرمایه‌دارانه عمل کرد. خشونت عریان و قانونی‌شده، جای دیالوگ طبقاتی، همبستگی اجتماعی و عدالت اجتماعی را گرفت.

۶. تضعیف آگاهی طبقاتی از طریق نظامی‌سازی فضای اجتماعی

تسلط فضای امنیتی، کنترل نظامی و سرکوب سیاسی، امکان سازمان‌یابی طبقاتی و تربیت آگاهی انقلابی را از بین می‌برد. طبقات فرودست، در فضائی از وحشت دائمی زیست کرده و سیستم آموزشی، رسانه‌ئی و فرهنگی موجود نیز در خدمت ناآگاه‌سازی، خنثی‌سازی خشم اجتماعی و تقویت ایدئولوژی حاکم عمل می‌نماید.

۷. تخریب مناسبات اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری و مصادره زمین‌ها

نظامیان استعماری در راستای خدمت به منافع سرمایه‌داری جهانی، زمین‌های اشتراکی، منابع طبیعی و اشکال سنتی مالکیت جمعی را مصادره و خصوصی‌سازی نموده. این روند، دهقانان را از زمین جدا کرده، و آنان را به بخشی از کارگر بی‌چیز شهری بدل ساخته؛ طبقه‌ای که نیروی کارش ارزان، بی‌دفاع و آماده استثمار در بازار جهانی می‌باشد.

۸. مهندسی قومی-سیاسی برای جلوگیری از اتحاد طبقاتی

استعمار نظامی با ایجاد، تعمیق و نهادینه‌سازی شکاف‌های قومی، زبانی و مذهبی، مانع از شکل‌گیری آگاهی طبقاتی و اتحاد سراسری طبقات فرودست می‌شوند. سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» به ابزار کارآمد حفظ سلطه طبقه سرمایه دار بومی و خارجی بدل شده. همبستگی طبقاتی جای خود را به دشمنی‌های مصنوعی می‌دهد که تنها به نفع نظم سرمایه‌داری عمل می‌کند.

۹. وابستگی به نهادهای نظامی خارجی و آموزش امنیتی استعماری

ساختارهای نظامی و امنیتی پسااستعماری، نه تنها در تجهیز و آموزش، بلکه در ایدئولوژی نیز به قدرت‌های امپریالیستی وابسته باقی می‌ماند. وفاداری ارتش‌ها نه به مردم، بلکه به الگوهای اقتدارگرایانه و منافع سرمایه بین‌المللی است. کودتاها، سرکوب‌ها و حکومت‌های نظامی برخاسته از چنین تربیت و آموزش‌هایی، روند گذار به دموکراسی مردمی و عدالت طبقاتی را عقیم می‌سازند.

۱۰. استمرار خشونت و بی‌ثباتی در ساختارهای پس از استعمار (نواستعمار)

دولت‌های پسااستعماری با بهره‌گیری از همان سازوکارهای سرکوب، خشونت ساختاری، و نظم سرمایه‌داری وابسته، مانع از تحقق رهایی واقعی می‌شوند. آنچه از استعمار به ارث می‌ماند، نه صرفاً خاطره‌های تاریخی، بلکه ساختاری بازتولیدشونده از وابستگی، خشونت، استثمار و بی‌عدالتی است.

۲) اصل بهره‌برداری اقتصادی: غارت منابع و استثمار نیروی کار

در بنیاد، استعمار پدیده‌ای اقتصادی-سیاسی است که در راستای منطق انباشت سرمایه در نظام سرمایه‌داری جهانی شکل می‌گیرد. مارکس در جلد نخست «سرمایه»، از انباشت اولیه سخن می‌گوید: فرایندی خونین که در آن، زمین، منابع طبیعی و ابزار تولید از جوامع پیشاسرمایه داری جدا و در اختیار سرمایه‌داران قرار می‌گیرد. استعمار دقیقاً در این چارچوب می‌گنجد؛ بهره‌برداری اقتصادی هدف بنیادین و پنهان‌ناشدنی آن است، بهره‌برداری که در ظاهر با ابزارهایی چون تجارت، سرمایه‌گذاری یا مدرنیزاسیون صورت می‌گیرد، اما در واقع به معنای غارت سیستماتیک منابع طبیعی، نیروی کار و ظرفیت‌های بالقوه سرزمین‌های مستعمره است.

در این روند، استعمارگر با تصاحب مستقیم یا غیرمستقیم ابزارهای تولید و مالکیت زمین، ساختاری اقتصادی را بر جوامع بومی تحمیل می‌کند که در آن مستعمره تنها به‌عنوان منبع مواد خام و بازار مصرف کالاهای متروپل عمل می‌کند؛ تقسیم کاری که به‌زعم والرشتاین در نظریه «نظام جهانی»، مناسبات سلطه و وابستگی را تثبیت می‌کند.

الگوی تولید برای صادرات: کشاورزی و استخراج به‌مثابه ابزار انباشت سرمایه

در ساختار اقتصادی استعمار، زمین‌های حاصل‌خیز کشاورزی نه برای تأمین امنیت غذایی مردم بومی، بلکه برای تولید تک‌محصولات صادراتی (مانند شکر، پنبه، چای، قهوه یا تریاک) به‌کار گرفته می‌شوند. این نظام کشاورزی استعماری، با زدودن امکان تنوع و خودکفائی، مستعمره را به یک زائده بی‌ثبات بازار جهانی بدل می‌سازد؛ بازاری که کنترل آن در دست سرمایه‌داری فراملی و سرمایه‌مالی بین‌المللی است.

در هند، کمپانی هند شرقی، با تحمیل نظام مالیاتی ظالمانه، دهقانان را به کشت اجباری نیل، تریاک و پنبه واداشت و صنعت بافندگی بومی را - که نمونه تولید پیشاسرمایه‌داری و خودکفایانه بود - به ورطه نابودی کشاند. این نه‌تنها تصادفی تاریخی، بلکه نمونه‌ای از منطق سرمایه‌داری است که تولید مستقل محلی را نابود و وابستگی به بازار جهانی را تحمیل می‌کند.

از سوی دیگر، معادن و منابع زیرزمینی - که یکی از بنیان‌های انباشت سرمایه هستند - در چارچوب استعمار به ابزار استثمار مضاعف بدل می‌شوند. در کنگوی تحت استعمار بلجیم، بهره‌کشی وحشیانه از معادن کائوچو، مس و کبالت، با کار اجباری بومیان همراه بود. این‌گونه، سرمایه‌داری متروپل، ارزش اضافی حاصل از نیروی کار بومی را به‌شکل خام و بی‌واسطه تصاحب می‌کرد، بی‌آن‌که سودی به طبقات فرودست جوامع مستعمره بازگرداند.

نظام اعتیاد و وابستگی: از جنگ‌های تریاک تا اقتصاد غیررسمی تریاک در افغانستان

کشت گیاهان مخدر، مانند تریاک، یکی دیگر از ابزارهای انباشت سرمایه از طریق اقتصاد غیررسمی و غیرقانونی بوده است. قدرت‌های استعماری، با بهره‌برداری از وضعیت اقتصادی و فقر ساختاری مستعمرات، کشاورزی سنتی را به سوی تولید سودآور اما مخرب سوق دادند. در افغانستان و هند، کشت تریاک نه‌تنها کشاورزی بومی را تغییر داد، بلکه با ایجاد شبکه‌های از بازارهای اعتیاد، منطق سود سرمایه را با فروپاشی اجتماعی جوامع گره زد.

در افغانستان معاصر، این الگوی وابستگی ادامه یافته است. اقتصاد غیررسمی تریاک، در غیاب زیرساخت‌های توسعه‌یافته، به نیروی کار ارزان، زمین‌های بدون مالکیت روشن و نظم سیاسی نامتوازن متکی است؛ ساختاری که سود آن عمدتاً در دست شبکه‌های سرمایه‌داری فراملی (کارتل‌های مواد مخدر، بانک‌های جهانی، و واسطه‌های نظامی-اقتصادی) انباشت می‌شود.

کالانی‌سازی فرهنگ و مصرف‌گرایی: چهره مدرن استعمار اقتصادی

استعمارگران همواره در پی تحمیل الگوهای مصرفی متروپل بر مستعمره بوده‌اند؛ فرآیندی که در آن تولید سنتی، صنایع بومی، و هنرهای محلی به حاشیه رانده می‌شوند تا کالاهای وارداتی سرمایه‌داری جای آن‌ها را بگیرند. در عصر حاضر، این منطق به شکل دیجیتالی‌شده بازتولید می‌شود. شرکت‌های چندملیتی، با انحصار بر فناوری، اطلاعات و ابزارهای ارتباطی، ساختارهای نوین وابستگی را رقم زده‌اند. کشورهای پیرامونی، با وجود ایفای نقش در استخراج مواد اولیه این فناوری‌ها (مانند لیتیوم، کبالت و فلزات نادر)، سهمی از ارزش افزوده نهائی ندارند. این شکل نوین بهره‌کشی، به‌زعم دیوید هاروی، نوعی «انباشت از طریق خلع‌ید» است که در آن منابع طبیعی و دانائی بومی به‌سود سرمایه جهانی مصادره می‌شود.

وابستگی ساختاری: از استعمار رسمی تا نهادهای مالی بین‌المللی

استعمار اقتصادی، با خلق ساختارهایی نامتقارن، اقتصاد مستعمره را در خدمت رشد سرمایه‌داری متروپل قرار می‌دهد، بدون آن که شرایطی برای رشد درونی آن فراهم آورد. این ساختار، حتی پس از استقلال سیاسی نیز تداوم می‌یابد؛ از طریق بدهی‌های خارجی، وابستگی ارزی، سرمایه‌گذاری‌های تحت کنترل خارجی، و تسلط نهادهای مالی بین‌المللی.

صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، در قامت ابزارهای نولیبرالیسم، با تحمیل سیاست‌های تعدیل ساختاری، دولت‌های ضعیف را وادار به کاهش خدمات عمومی، خصوصی‌سازی منابع و وابستگی بیشتر به بازار جهانی می‌کنند. این سیاست‌ها، به‌جای توسعه، منجر به انهدام زیربنای اقتصادی-اجتماعی و تعمیق نابرابری می‌شوند.

نتیجه‌گیری: از نقد اقتصاد سیاسی تا رهائی از سلطه

به زعم قانون، استعمار نه تنها زمین و منابع را غارت می‌کند، بلکه ذهنیت و روان مستعمره‌شدگان را نیز به بند می‌کشد. در چنین ساختاری، مبارزه علیه استعمار، تنها با استقلال سیاسی تحقق نمی‌یابد، بلکه نیازمند رهائی اقتصادی و بازسازی ساختارهای بومی در چارچوبی ضدسرمایه‌دارانه و خوداتکا است.

اسپیوک نیز با مفهوم «ناتوانی زیرآلترن در سخن گفتن» یادآور می‌شود که استعمار، نه تنها امکان کنش اقتصادی و سیاسی، بلکه حتی امکان بیان تجربه استثمار را نیز سلب می‌کند. بنابراین، تنها از مسیر بازسازی آگاهی طبقاتی، ایستادگی اقتصادی بومی و جهانی‌سازی از پائین است که می‌توان از منطق سلطه سرمایه رهائی یافت.

از مزارع تریاک تا معادن لیتیوم، از شرکت هند شرقی تا آمازون و تسلا، منطق انباشت و بهره‌کشی تغییر چهره داده، اما ماهیت آن ثابت مانده است: انباشت سرمایه از طریق تخریب ساختارهای بومی، انقیاد نیروی کار، و وابسته‌سازی دائمی اقتصادهای پیرامونی.

ادامه دارد .. / تاریخ: ۱۶ اپریل ۲۰۲۵